

نقدی بر تفکر چپ در ایران: از ضعف نهادهای اجتماعی تا وابستگی ایدئولوژیک

نویسنده: باختر فردا

چکیده

این نوشته به بررسی تفاوت زمینه‌های اجتماعی و نهادی شکل‌گیری جریان‌های چپ در ایران و اروپای غربی می‌پردازد. استدلال اصلی آن است که ضعف نسبی نهادهای اجتماعی، صنفی و کارگری مستقل در ایران، در مقایسه با جوامع صنعتی اروپا، زمینه‌ای فراهم کرد که در آن بخش‌هایی از چپ ایران بیش از آنکه به یک پایگاه اجتماعی داخلی پاسخ‌گو باشند، جهت‌گیری فکری و سیاسی خود را در نسبت با مراکز ایدئولوژیک خارجی تعریف کنند. در این چارچوب، رابطه حزب توده با اتحاد شوروی، نقدهای خلیل ملکی بر وابستگی فکری و سیاسی چپ، و تداوم برخی الگوهای فراملی در گفتمان سیاسی گروه‌های چپ ایران بررسی می‌شود.

۱ مقدمه

برای نقد گفتمان چپ در ایران، باید ابتدا وجه تمایز آن را با قرین اروپایی آن سنجید. افکار چپ در اروپا را نمی‌توان جدا از زمینه اجتماعی و اقتصادی پیدایش آن فهمید. سوسیالیسم اروپایی در پی انقلاب صنعتی، گسترش شهرنشینی، شکل‌گیری طبقه کارگر صنعتی و پیدایش اتحادیه‌ها، اصناف و تشکلهای کارگری رشد کرد. به بیان دیگر، چپ در بسیاری از جوامع اروپایی، پیش از آنکه صرفاً یک دستگاه نظری یا ایدئولوژی سیاسی باشد، نماینده مطالبات گروه‌های اجتماعی مشخصی بود که منافع مادی و صنفی معینی داشتند.

وجود همین پایگاه اجتماعی پیامد سیاسی مهمی داشت. احزاب سوسیالیست و کارگری، به‌ویژه پس از ورود به نظام‌های پارلمانی اروپا، ناچار بودند به کارگران، اتحادیه‌ها و رأی‌دهندگان حوزه‌های انتخابی خود پاسخ‌گو باشند. یک حزب کارگری نمی‌توانست برای مدتی طولانی سیاستی را دنبال کند که با منافع اقتصادی و اجتماعی کارگر فرانسوی، بریتانیایی، آلمانی یا سوئدی در تضاد آشکار باشد و، در عین حال، انتظار داشته باشد حمایت همان کارگران را حفظ کند.

از این منظر، اصناف و اتحادیه‌های کارگری صرفاً ابزار مطالبه‌گری اقتصادی نبودند، بلکه یکی از سازوکارهایی بودند که اندیشه چپ را درون جامعه ملی مستقر کردند. چپ اروپایی، حتی اگر

در سطح نظری به انترناسیونالیسم و همبستگی کارگران جهان باور داشت، در عرصه سیاست روزمره ناچار بود از منافع شهروندان و کارگران جامعه‌ای دفاع کند که از آنان رأی، عضویت و منابع سیاسی دریافت می‌کرد.

همین فرایند به تدریج بخش بزرگی از چپ اروپایی را از انترناسیونالیسم انقلابی قرن نوزدهم به سوی سوسیال‌دموکراسی، دولت رفاه و مشارکت در ساختارهای دموکراتیک ملی سوق داد. به یک معنا، نهادهای اجتماعی و انتخاباتی چپ را «ملی» کردند؛ نه به این معنا که آن را الزاماً ناسیونالیست ساختند، بلکه به این معنا که بقای سیاسی آن را به پاسخ‌گویی در برابر جامعه مشخصی از شهروندان پیوند زدند.

۲ زمینه متفاوت شکل‌گیری چپ در ایران

تجربه ایران از این جهت متفاوت بود.

چپ مدرن ایران در جامعه‌ای فتودال مانند شکل گرفت که، در مقایسه با اروپای صنعتی، طبقه کارگر صنعتی آن بسیار کوچک‌تر، تشکلهای صنفی آن ضعیف‌تر و نهادهای مستقل مدنی آن محدودتر بودند. نبود این ساختارهای صنفی و مدنی باعث شد گروه‌های چپ در ایران نتوانند همان نقشی را ایفا کنند که اتحادیه‌های کارگری در شکل‌دهی احزاب چپ اروپایی ایفا کرده بودند [۱].

در نتیجه، بخش مهمی از چپ ایران، بیش از آنکه از پایین و از طریق نمایندگی شبکه‌ای گسترده از اتحادیه‌ها، اصناف و سازمان‌های اجتماعی شکل گرفته باشد، از بالا و از طریق فعالان سیاسی و انتقال ایدئولوژی از خارج از کشور سازمان یافت. این تفاوت ساختاری اهمیت بنیادی دارد.

وقتی یک حزب سیاسی از دل یک نهاد اجتماعی داخلی شکل می‌گیرد، برای بقای خود ناچار به پاسخ‌گویی به آن جامعه است. اما هنگامی که چنین پایگاه اجتماعی مستقلی ضعیف باشد، یک جریان سیاسی ممکن است مشروعیت، الگوی سازمانی و جهت‌گیری راهبردی خود را به میزان بیشتری از یک مرکز ایدئولوژیک خارجی دریافت کند.

به بیان ساده‌تر، فقدان نهادهای قدرتمند کارگری و صنفی در ایران تنها یک ضعف اجتماعی نبود، بلکه خلأیی در سازوکار پاسخ‌گویی سیاسی ایجاد می‌کرد. بخش عمده‌ای از چپ ایران، به جای آنکه دائماً ناچار باشد سیاست خود را با مطالبات یک طبقه کارگر سازمان‌یافته ایرانی تطبیق دهد، بیش از همه خود را در نسبت با تحولات مسکو، حزب کمونیست شوروی و بعدها دیگر مراکز انقلابی جهان تعریف می‌کرد.

از این منظر، وابستگی بخشی از چپ ایران به شوروی را نباید صرفاً به عنوان خطای اخلاقی چند سیاستمدار یا خیانت چند فرد بررسی کرد. مسئله عمیق‌تر از رفتار اشخاص بود و ریشه‌ای

نهادی داشت: جریانی سیاسی که از یک پایگاه اجتماعی مستقل، نیرومند و سازمان‌یافته در داخل برخوردار نیست، مستعد آن است که مرکز ثقل فکری و سیاسی خود را در خارج از جامعه جست‌وجو کند.

در ایران، این مرکز برای بخش بزرگی از چپ سازمان‌یافته قرن بیستم، اتحاد شوروی بود [۲، ۳].

۳ حزب توده، اتحاد شوروی، اشغال آذربایجان و مسئله نفت شمال

این مسئله به‌ویژه در عملکرد حزب توده آشکار شد. در دهه ۱۳۲۰ و در شرایطی که بخش‌هایی از ایران در اشغال نیروهای شوروی قرار داشت، موضع حزب توده در برابر مسئله اشغال آذربایجان و امتیاز نفت شمال نشان داد که چگونه انترناسیونالیسم ایدئولوژیک می‌تواند با مسئله حاکمیت ملی در تعارض قرار گیرد.

همکاری و بی‌عملی در برابر شوروی در مسئله اشغال و حمایت از واگذاری امتیاز نفت شمال به شوروی تنها یک تصمیم اقتصادی نبود، بلکه نشانه‌ای از نوعی سلسله‌مراتب سیاسی بود که در آن ارزیابی سیاست داخلی ایران تحت تأثیر نسبت آن با منافع «اردوگاه سوسیالیسم» قرار می‌گرفت [۱، ۲، ۳، ۴، ۵، ۶، ۷، ۸].

حزب توده در سال ۱۳۲۳ به‌طور علنی از درخواست شوروی برای دریافت امتیاز نفت در شمال ایران حمایت کرد و در دفاع از این موضع، استدلال‌هایی از جمله «موازنه مثبت» و اهمیت شمال ایران به‌عنوان حریم امنیتی اتحاد شوروی مطرح شد [۲، ۹، ۱۰].

۴ خلیل ملکی و نقد وابستگی ایدئولوژیک

خلیل ملکی، که خود از دل همین جریان برخاسته بود اما بعدها به یکی از مهم‌ترین منتقدان وابستگی چپ ایران تبدیل شد، این مسئله را نه از بیرون، بلکه از درون تشکیلات تجربه کرده بود. او در خاطرات خود، در زمان اشغال آذربایجان، می‌نویسد:

«در کمیته تبریز دیدم شش عکس استالین را با هم به دیوار نصب کرده‌اند. من پنج عکس را از دیوار کندم ... متوجه شدم در کارخانه عکس‌های متعددی از ژنرال‌های شوروی بر دیوارها کوبیده‌اند ... بعدها دیدم عکس استالین از جای خود تکان نمی‌خورد.» [۱۱]

اهمیت این روایت بسیار فراتر از مسئله نصب چند تصویر است. تصویر استالین در اینجا نماد مسئله‌ای عمیق‌تر است: مرجعیت سیاسی و روانی یک قدرت خارجی در سازمانی که قرار بود نماینده نیروهای اجتماعی ایران باشد.

ملکی سال‌ها بعد همین مسئله را با صراحت بیشتری مطرح کرد. او در نامه‌ای در سال ۱۳۴۴ از زندان، خطاب به سوسیالیست‌های ایرانی اروپا، می‌نویسد:

«ایراد من به شما این است که شماها به‌طور نهایی به عقل سالم بشر پشت پا زده‌اید. ملاک تعیین شما عقل سالم انسان نیست. ملاک و معیار شما همواره این است چینی‌ها و ناراضی‌ها چه می‌گویند و باید آن‌ها را جلب کرد و تا حالا نیز کسی را جلب نکرده‌اید. خودتان استراتژی و تاکتیک محکم و پابرجا ندارید. دیروز ما می‌بایست طبق ساز استالینون برقصیم. امروز نیز طبق ساز نئو استالینون برقصیم. امروز نیز طبق ساز نئو استالینی‌ها و فردا اگر در آنگولا و موزامبیک، فیدل کاستروی تازه‌ای پیدا شد، از من و امثال من انتظار خواهید داشت که در این شرایط، طبق الهام فیدل کاستروی آنگولا و موزامبیک - که جدیدترین مدل برای جوانان آزاده و فارغ‌التحصیل منچستر و غیره خواهد شد - برقصیم.» [۱۱]

نقد ملکی در این عبارت، در واقع، متوجه یکی از بنیادی‌ترین مشکلات بخشی از چپ ایرانی است: فقدان استقلال در تولید استراتژی سیاسی.

مسئله برای او این نبود که یک سوسیالیست ایرانی نباید از تجربه دیگر ملت‌ها پیاموزد. مسئله آن بود که چرا استراتژی سیاسی یک جریان ایرانی باید دائماً تابع آخرین تحول در مسکو، پکن، هاوانا، آنگولا یا موزامبیک باشد.

این پرسش را می‌توان مستقیماً به مسئله ضعف نهادهای اجتماعی در ایران مرتبط کرد. حزب سوسیال‌دموکراتی که به صدها هزار عضو اتحادیه‌های کارگری، شوراهای محلی و رأی‌دهندگان خود پاسخ‌گو است، برای تعیین سیاست ناچار است ابتدا پرسد: «این سیاست چه اثری بر جامعه ما خواهد داشت؟»

اما روشنفکر ایدئولوژیکی که چنین سازوکار پاسخ‌گویی مستقیمی ندارد، بسیار آسان‌تر می‌تواند پرسد: «آخرین موضع اردوگاه جهانی ما چیست؟»

این تفاوت کوچک نیست؛ تفاوت میان سیاست مبتنی بر نمایندگی اجتماعی و سیاست مبتنی بر وفاداری ایدئولوژیک است.

۵ از انترناسیونالیسم تا سیاست ایدئولوژیک

از همین منظر می‌توان تفاوت مسیر بخش بزرگی از چپ اروپای غربی و چپ ایران را نیز بهتر فهمید. چپ اروپایی، در اثر حضور در اتحادیه‌ها، انتخابات، شوراهای شهری و پارلمان‌ها، به تدریج ناچار شد میان آرمان‌های جهانی خود و منافع واقعی جامعه ملی تعادل ایجاد کند. اما در ایران، ضعف این

نهادهای واسطه سبب شد بخش‌هایی از چپ بتوانند برای مدتی طولانی بدون چنین اصلاح نهادی و سیاسی به حیات خود ادامه دهند.

پیامد این وضعیت تنها وابستگی به شوروی نبود. نوعی فرهنگ سیاسی شکل گرفت که در آن اعتبار یک موضع گاه نه بر مبنای میزان انطباق آن با شرایط ایران، بلکه بر اساس جایگاه آن در نقشه ایدئولوژیک جهان سنجیده می‌شد: نخست مسکو، سپس پکن، کوبا، جنبش‌های چریکی آمریکای لاتین و بعدها جنبش‌های «ضدامپریالیستی» جهان سوم.

از همین جا می‌توان شباهتی ساختاری میان بخشی از انترناسیونالیسم چپ و امت‌گرایی سیاسی اسلام‌گرایان مشاهده کرد. این دو سنت از نظر فلسفی، اجتماعی و تاریخی یکسان نیستند، اما در یک نقطه می‌توانند به یکدیگر نزدیک شوند: هر دو قادرند تعلق سیاسی فرد به یک اجتماع فراملی را بر تعلق او به جامعه ملی مقدم قرار دهند.

در یکی، کارگر ایرانی پیش از آنکه عضو یک جامعه سیاسی ایرانی باشد، بخشی از «پرولتاریای جهانی» تصور می‌شود؛ در دیگری، شهروند ایرانی پیش از آنکه عضو ملت ایران باشد، عضوی از «امت اسلامی» تعریف می‌شود.

همین شباهت ساختاری یکی از عواملی است که می‌تواند بخشی از همگرایی نیروهای چپ و اسلام‌گرا در سال‌های منتهی به انقلاب ۱۳۵۷ را توضیح دهد. این نیروها اختلافات بسیار عمیقی با یکدیگر داشتند، اما مخالفت با نظم موجود، غرب‌ستیزی، ضدیت با ایالات متحده و بی‌اعتمادی نسبت به ملی‌گرایی دولت‌محور، زمینه‌هایی برای همکاری سیاسی میان آن‌ها فراهم می‌کرد [۱، ۱۲].

۶ چپ و هویت ایرانی

۷ چپ، انترناسیونالیسم و مسئله هویت ایرانی

تعارض میان بخشی از جریان‌های چپ ایران و مفهوم هویت ملی تنها به حوزه سیاست خارجی یا مناسبات حزبی محدود نماند، بلکه به نحوه مواجهه با تاریخ، فرهنگ و حتی ادبیات ایران نیز سرایت کرد. در برخی از قرائت‌های مارکسیستی رایج در قرن بیستم، ملت و هویت ملی پدیده‌هایی تاریخی و وابسته به ساختارهای طبقاتی تلقی می‌شدند و در نتیجه، هویت ملی نمی‌توانست همان جایگاهی را داشته باشد که در اندیشه‌های ملی‌گرا یا دولت-ملت‌محور داشت. در این چارچوب، تعلق طبقاتی و همبستگی فراملی کارگران باید از حیث نظری بر تعلق ملی تقدم یابد. ورود بخش مهمی از ادبیات مارکسیستی به ایران از مسیر روسیه و سپس اتحاد شوروی نیز در شکل‌گیری این دستگاه مفهومی بی‌تأثیر نبود؛ به‌ویژه آنکه بخش مهمی از متون سیاسی و نظری مارکسیستی در دهه‌های نخست فعالیت حزب توده از منابع روسی ترجمه یا از طریق نظریه‌پردازان مرتبط با این حزب وارد فضای فکری ایران می‌شد [۱، ۱۳].

این مسئله را می‌توان در چارچوب گسترده‌تر انترناسیونالیسم کمونیستی فهمید. در منطق کلاسیک انترناسیونالیستی، کارگران کشورهای مختلف بخشی از طبقه‌ای جهانی تلقی می‌شدند که منافع بنیادی آنان از مرزهای دولت-ملت فراتر می‌رفت. در چنین دستگاه فکری‌ای، یک کارگر ایرانی باید از حیث هویت سیاسی، پیش از آنکه عضوی از یک اجتماع تاریخی ایرانی تلقی شود، بخشی از «پرولتاریای جهانی» دانسته شود. این نگاه به کاهش اهمیت سیاسی و اخلاقی تعلق ملی منتهی می‌شود؛ به‌ویژه هنگامی که سیاست جهانی به رقابت میان دو «اردوگاه» سرمایه‌داری و سوسیالیسم تقلیل داده می‌شد و ارزیابی تحولات داخلی کشورها نیز بر اساس جایگاه آنان در این تقسیم‌بندی جهانی صورت می‌گرفت [۱۳].

از این منظر، مسئله تنها علاقه یا عدم علاقه به تاریخ باستان ایران نبود، بلکه نوعی بازتعریف سلسله‌مراتب تعلق سیاسی مطرح بود. در یک نگاه ملی، تاریخ مشترک، زبان، حافظه تاریخی و استمرار یک جامعه سیاسی می‌توانند عناصر سازنده همبستگی میان شهروندان باشند. اما در قرائت‌های انترناسیونالیستی، چنین عناصری به‌عنوان پدیده‌هایی ثانویه در برابر تضاد طبقاتی یا حتی به‌عنوان ابزارهایی برای پنهان کردن تضادهای اجتماعی ارزیابی می‌شوند. در چنین نگرشی، مفهوم «ملت» نه یک واقعیت تاریخی و فرهنگی، بلکه بخشی از دستگاه ایدئولوژیک طبقات حاکم تلقی می‌شود. پیامد بالقوه چنین رویکردی آن بود که پیوند تاریخی فرد با جامعه خود جای خود را به نوعی همبستگی جهان‌وطنی یا طبقاتی دهد که مرجع اصلی آن نه جامعه ملی، بلکه یک اجتماع سیاسی فراملی بود. در ایران، این گرایش با مسئله دیگری نیز درهم آمیخت: بخش قابل توجهی از ادبیات رسمی ملی‌گرایانه در دوره پهلوی بر ایران باستان، شاهنشاهی، مفهوم آریایی و استمرار تاریخی دولت ایرانی تأکید می‌کرد. در نتیجه، مخالفت سیاسی با حکومت پهلوی در میان برخی روشنفکران چپ به مخالفت با بخشی از دستگاه نمادین و تاریخی‌ای نیز انجامید که حکومت برای مشروعیت بخشی به خود به کار می‌برد. به بیان دیگر، مرز میان نقد «ناسیونالیسم دولتی پهلوی» و نقد خود مفهوم هویت تاریخی ایران همیشه روشن باقی نماند و بهانه دیگری برای حمله روشنفکران چپ به عناصر تاریخی را فراهم آورد [۱۴، ۱۵، ۱۶].

در نتیجه، بخشی از بحرانی که در گفتمان چپ ایران پیرامون هویت ملی شکل گرفت، ناشی از یک دوگانه بنیادی بود: آیا فرد ایرانی باید نخست خود را عضوی از یک جامعه تاریخی با حافظه، فرهنگ و منافع سیاسی مشخص بداند، یا عضوی از یک اجتماع فراملی مبتنی بر طبقه و ایدئولوژی؟ انترناسیونالیسم چپ در نظریه الزاماً پاسخ نخست را نفی نمی‌کرد، اما در عمل، هنگامی که با وابستگی سازمانی و فکری به یک مرکز خارجی مانند اتحاد شوروی همراه می‌شد، تعلق فراملی بر تعلق ملی باید غلبه می‌کرد.

۸ تداوم الگوی ضدامپریالیستی

امروزه نیز می‌توان بازمانده همین الگوی فکری را در بخشی از گفتمان چپ ایرانی مشاهده کرد، با این تفاوت که دیگر اتحاد شوروی وجود ندارد. جای «اردوگاه سوسیالیسم» را در مواردی مفهوم عام‌تر «جبهه ضدامپریالیستی» گرفته است.

در چنین چارچوبی، موضع بسیاری از گروه‌ها، سازمان‌ها و روشنفکران چپ ایرانی نه بر اساس تأثیر مواضعشان بر منافع ملی ایران، بلکه عمدتاً بر اساس میزان تقابل مواضعشان با آمریکا و غرب ارزیابی می‌شود. به همین دلیل، حتی حمایت یا همدلی با نیروهایی که از نظر اجتماعی، فرهنگی یا سیاسی هیچ نسبتی با آرمان‌های کلاسیک چپ ندارند، در قالب «مقاومت در برابر امپریالیسم» امکان‌پذیر می‌شود.

از این منظر، مسئله اصلی همچنان همان مسئله‌ای است که ملکی چند دهه پیش مطرح می‌کرد: چه کسی استراتژی و تاکتیک سیاست ایرانی را تعیین می‌کند؟ جامعه ایران و منافع واقعی شهروندان آن، یا آخرین قطب ایدئولوژیک محبوب در صحنه جهانی؟

۹ نتیجه‌گیری

شاید افزایش تأکید بر ایران، هویت ایرانی و منافع ملی در بخشی از جامعه امروز را نیز بتوان تا اندازه‌ای واکنشی به همین تجربه تاریخی دانست. جامعه‌ای که دهه‌ها با پروژه‌های سیاسی فرامی - از انترناسیونالیسم کمونیستی گرفته تا امت‌گرایی اسلامی و اشکال مختلف ضدامپریالیسم ایدئولوژیک - مواجه بوده است، ممکن است در واکنش، بار دیگر بر دولت - ملت، تمامیت ارضی، استمرار تاریخی ایران و تقدم منافع شهروندان خود تأکید کند.

با این حال، نتیجه این نقد نباید نفی عدالت اجتماعی یا حتی سنت فکری چپ باشد. مسئله‌ای که تجربه تاریخی ایران برجسته می‌کند، اهمیت نهادهای مستقل اجتماعی و سازوکار پاسخ‌گویی داخلی است.

اتحادیه‌های کارگری، اصناف، انجمن‌ها، احزاب واقعی و انتخابات آزاد تنها ابزارهای یک دموکراسی نیستند؛ آن‌ها نیروهای سیاسی را وادار می‌کنند که به جامعه‌ای واقعی و مشخص پاسخ‌گو باشند. هر اندازه این نهادها ضعیف‌تر باشند، امکان آنکه سیاست به قلمرو روشنفکران ایدئولوژیک و مراکز قدرت خارجی منتقل شود، بیشتر خواهد شد.

از این منظر، شاید تفاوت بنیادین میان تجربه موفق تر سوسیال‌دموکراسی در بخش بزرگی از اروپا و تجربه پرتنش چپ در ایران را بتوان در یک اصل خلاصه کرد:

در اروپا، نهادهای اجتماعی و صنفی به تدریج ایدئولوژی را تابع جامعه کردند؛ اما در ایران، ضعف همین نهادها در مواردی جامعه را تابع ایدئولوژی کرد.

و شاید مهم‌ترین نقد خلیل ملکی نیز دقیقاً در همین نقطه معنا پیدا می‌کند: گروه‌های چپ ایرانی باید استراتژی خود را از واقعیت جامعه ایران استخراج کنند، نه آنکه منتظر باشد ببیند این بار در مسکو، پکن، یا هر مرکز ایدئولوژیک دیگری چه سازی نواخته می‌شود.

مراجع

- [۱] Abrahamian, Ervand. *Iran Between Two Revolutions*. Princeton, NJ: Princeton University Press, 1982.
- [۲] Abrahamian, Ervand. "Communism ii. In Persia from 1941 to 1953." *Encyclopaedia Iranica*. Available at: <https://www.iranicaonline.org/articles/communism-ii/>.
- [۳] Roberts, Geoffrey. "Moscow's Cold War on the Periphery: Soviet Policy in Greece, Iran, and Turkey, 1943–8." *Journal of Contemporary History*, Vol. 46, No. 1, 2011, pp. 58–81.
- [۴] Atabaki, Touraj et al. "Azerbaijan v. History from 1941 to 1947." *Encyclopaedia Iranica*. Available at: <https://www.iranicaonline.org/articles/azerbaijan-v/>.
- [۵] Hess, Gary R. "The Iranian Crisis of 1945–46 and the Cold War." *Political Science Quarterly*, Vol. 89, No. 1, 1974, pp. 117–146. <https://doi.org/10.2307/2148118>.
- [۶] Fawcett, Louise. *Iran and the Cold War: The Azerbaijan Crisis of 1946*. Cambridge: Cambridge University Press, 1992.
- [۷] McFarland, Steven L. "A Peripheral View of the Origins of the Cold War: The Crises in Iran, 1941–47." *Diplomatic History*, Vol. 4, No. 4, 1980, pp. 333–352.
- [۸] Samii, Kuross A. "Truman Against Stalin in Iran: A Tale of Three Messages." *Middle Eastern Studies*, Vol. 23, No. 1, 1987, pp. 95–107.
- [۹] Farda, Bakhtar. "The Coup: Mossadegh, the Shah, and a Historical, Legal, and Political Reappraisal of 28 Mordad." SSRN,

2026. https://papers.ssrn.com/sol3/papers.cfm?abstract_id=7290278. <https://doi.org/10.2139/ssrn.7290278>.

[۱۰] فردا، باختر. کودتا: مصدق، شاه و بازخوانی تاریخی، حقوقی و سیاسی ۲۸ مرداد. Commons، HSS ۲۰۲۶. <https://hsscommons.ca/en/publications/>. <https://doi.org/10.25547/F7XP-A014.8617/2>

[۱۱] ملکی، خلیل. خاطرات سیاسی خلیل ملکی. با مقدمه محمدعلی همایون کاتوزیان. تهران: شرکت سهامی انتشار.

[۱۲] Skocpol, Theda. "Rentier State and Shi'a Islam in the Iranian Revolution." *Theory and Society*, Vol. 11, No. 3, May 1982, pp. 265–283. <https://doi.org/10.1007/BF00211656>.

[۱۳] Zabih, Sepehr. *The Left in Contemporary Iran*. London: Croom Helm, 1986.

[۱۴] Matin-Asgari, Afshin. "Iranian Identity and National Oppression: Crafting the Modern Iranian Nation-State." *Iranian Studies*, Vol. 57, No. 2, 2024. <https://doi.org/10.1017/irn.2024.5>.

[۱۵] Sadeghi-Boroujerdi, Eskandar. "Gharbzadegi, Colonial Capitalism and the Racial State in Iran." *Postcolonial Studies*, Vol. 24, No. 2, 2021, pp. 173–194. <https://doi.org/10.1080/13688790.2020.1834344>.

[۱۶] Borges, Mateus Schneider. "Suffering for/against the Nation: Gharbzadegi and the Tensions of Anticolonialism in Iran." *Millennium: Journal of International Studies*, 2023. <https://doi.org/10.1177/03058298231194740>.